

Critical Examination of Dawkins's Biological Reductionism Within the Framework of the Gene-Centric Theory and Its Comparison With Mullā Ṣadrā's Philosophical Anthropology

Mohammad
Heydarifard 

Department of Islamic Studies, Kermanshah University
of Technology, Kermanshah, Iran

Extended Abstract

1. Introduction

This study offers a critical examination of Richard Dawkins's theory of gene-centrism and explores its anthropological implications. It then compares this framework with Mullā Ṣadrā's philosophical anthropology within the tradition of Transcendent Philosophy (*ḥikmat-i muta'āliyah*). Dawkins, through his concept of the "selfish gene," proposes a single-layer ontology in which genes function as the primary explanatory units in evolutionary biology and behavioral science. Within this model, complex human behaviors, moral motivations, forms of consciousness, and emotional experience are reduced to processes whose central purpose is to increase the survival and replication of genetic material.

2. Dawkins's Gene-Centric Naturalism

Dawkins explains altruistic acts, social relations, mental states, and even conscious awareness as strategic outcomes of natural selection. The mind, in this view, is a byproduct of neurophysiological

* Corresponding Author: m.heydarifard@kut.ac.ir

How to Cite: Heydarifard, M. (2026). Critical Examination of Dawkins's Biological Reductionism Within the Framework of the Gene-Centric Theory and Its Comparison With Mullā Ṣadrā's Philosophical Anthropology, *Hekmat va Falsafeh*, 22(85), 33-59. doi: 10.22054/wph.2026.89954.2366



mechanisms that themselves ultimately serve genetic fitness. His perspective thus represents a systematic biological reductionism that demands all human explanations be traced back to the functioning of genes.

The article shows that Dawkins's theory effectively results in a form of "hard naturalism," where human beings possess no independent mental substance or existential telos. Genes are the primary causal agents, and all phenomena must be expressed in the language of genetic replication and selective advantage. Even more sophisticated concepts in his work, such as the "extended phenotype," remain framed within the same reductionist logic, never allowing for autonomous mental, moral, or existential dimensions.

3. Mullā Ṣadrā's Multi-layered Anthropology

Contrary to Dawkins, Mullā Ṣadrā presents a multi-layered, dynamic conception of the human being. The essence of the human person lies not in bodily or material traits but in the soul (*nafs*), understood as a gradational mode of existence. According to Ṣadrā's principle of the primacy of existence (*aṣālat al-wujūd*) and intensification of being (*ishtidād al-wujūd*), each level of the soul corresponds to a degree of being: the stronger the mode of existence, the broader the scope of understanding, rationality, freedom, and moral capacity. A central element of this system is substantial motion (*al-ḥarakah al-jawhariyyah*), through which the human being is in a constant state of becoming—beginning at the material level, progressing to the imaginal realm, and possessing the capacity to attain full intellectual immateriality. Within this existential process, will is not a biological epiphenomenon; it is an ontological power capable of directing the soul's ascent or decline. Ethics, therefore, is not an adaptive mechanism but a transformation in the very structure of existence. Human destiny is not a pre-assigned external goal, but an existential horizon gradually disclosed through the soul's intensification.

4. Comparative Framework and Methodology

The central question of the research is whether Dawkins's gene-centric theory, with its heavy emphasis on natural selection and genetic causation, is capable of accounting for non-biological, teleological, and existential aspects of human nature, and whether Mullā Ṣadrā's framework offers stronger explanatory power. Using an

analytical-comparative method, the study first reconstructs the ontological and epistemological foundations of Dawkins's naturalism, then explicates Ṣadrā's philosophical system, and finally compares the two in the domain of philosophical anthropology.

5. Comparative Analysis

The study finds that Dawkins's conceptual structure cannot account for multiple layers of human reality because it requires all explanations to be reducible to gene-level processes. As a result, phenomena such as will, self-awareness, moral value, meaning, and purpose cannot be interpreted except as biological strategies, leaving no conceptual space for non-material or teleological dimensions. This limitation stems from Dawkins's commitment to a flat, single-layer ontology.

By contrast, Ṣadrā's Transcendent Philosophy, with its graded existence, substantial motion, and primacy of being, provides a theoretical architecture capable of explaining the full spectrum of human experience. It portrays the human being not as a "survival machine" but as an "existential project" capable of transcending biological determinants through knowledge, volition, and spiritual transformation.

6. Conclusion

While Dawkins's gene-centric model successfully explains biological behavior, it remains insufficient for understanding non-material, purposive, and existential dimensions of human life. Mullā Ṣadrā's philosophical anthropology, grounded in a richer ontological structure, offers a more comprehensive account of consciousness, free will, ethics, and human perfection. The study thus argues that Transcendent Philosophy provides a more robust and holistic foundation for interpreting human identity than Dawkins's reductionist theory of the selfish gene.

Keywords: Biological reductionism, gene-centrism, Richard Dawkins, Sadrian psychology of the soul, Transcendent Philosophy (Ḥikmat al-Muta'āliyah).



بررسی انتقادی تقلیل گرایی زیست‌شناختی داو کینز در چارچوب نظریه اصالت ژن و مقایسه آن با انسان‌شناسی فلسفی ملاصدرا

محمد حیدری فرد * گروه معارف اسلامی، دانشگاه صنعتی کرمانشاه، کرمانشاه، ایران

چکیده

نظریه اصالت ژن داو کینز تبیینی تکاملی از موجودات زنده ارائه می‌دهد که در آن ژن، نقشی تعیین کننده در شکل‌گیری رفتارها و ساختارهای زیستی دارد و انسان نیز در این چارچوب به منزله محصول فرایندهای ژنتیکی فهمیده می‌شود. این رویکرد با تأکید بر مکانیسم انتخاب طبیعی، به نوعی تقلیل گرایی می‌انجامد که عناصر ذهنی، ارادی و غایت‌مند را به سازوکارهای زیستی فرو می‌کاهد. در نقطه مقابل، ملاصدرا با تبیین نفس در پرتو اصالت وجود و حرکت جوهری، صورتی پویا و فرازیستی از حقیقت انسان عرضه می‌کند که در آن نفس واجد مراحل وجودی مستقل از بدن بوده و برخوردار از جهت‌گیری غایی است. این پژوهش با روش تحلیلی - تطبیقی، ابتدا مبانی معرفتی و هستی‌شناختی دیدگاه داو کینز و ملاصدرا را بررسی می‌کند و سپس پیامدهای آن‌ها را در سطح انسان‌شناسی مقایسه می‌نماید. نتایج نشان می‌دهد که مبانی صدرایی، به دلیل پذیرش مراتب وجودی و تفسیر غایت‌مند از نفس، توان تبیین جنبه‌های آگاهی، اختیار و کمال انسانی را دارد؛ اموری که در مدل ژنتیکی داو کینز یا نادیده گرفته می‌شوند یا به سطحی زیستی تقلیل می‌یابند. بدین ترتیب، چارچوب حکمت متعالیه امکان تبیین گسترده‌تری برای فهم هویت انسانی فراهم می‌آورد.

کلیدواژه‌ها: تقلیل‌گرایی زیست‌شناختی، اصالت ژن، ریچارد داو کینز، نفس‌شناسی صدرایی، حکمت متعالیه، حرکت جوهری، انسان‌شناسی فلسفی.

مقدمه

مسئله چستی انسان و تبیین ابعاد وجودی او از بنیادی‌ترین پرسش‌هایی است که در سنت‌های مختلف معرفتی مطرح شده و همواره محل نزاع میان رویکردهای طبیعی‌گرایانه و فلسفی بوده است. در دوره معاصر، رشد سریع زیست‌شناسی تکاملی و علوم شناختی سبب شده است که تفسیرهای زیست‌کاهش‌گرایانه از انسان به‌طور گسترده‌ای رواج یافته و بسیاری از ابعاد ذهنی، اخلاقی و حتی معنوی انسان در چارچوب مکانیسم‌های طبیعی توضیح داده شوند. یکی از برجسته‌ترین نمایندگان این جریان، ریچارد داو کینز^۱ است که با طرح نظریه اصالت ژن، تلاش می‌کند رفتار، هویت و کنش‌های انسانی را در امتداد راهبردهای تکاملی ژن‌ها تفسیر کند. او موجود زنده را «ماشین بقا» می‌داند که کارکرد اصلی‌اش تضمین بقای ژن‌هاست و حتی پیچیده‌ترین نمودهای انسانی (از ایشار و اخلاق گرفته تا هوشیاری و فرهنگ) را در قالب فرآیندهای انتخاب طبیعی و آمیزش تصادفی ژنتیکی صورت‌بندی می‌کند (Dawkins, 2016a: 135). چنین تصویری از انسان، گرچه در حوزه زیست‌شناسی تأثیرگذار بوده، اما پرسش‌هایی جدی درباره ظرفیت تبیینی آن در حوزه‌های هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و انسان‌شناسی فلسفی برمی‌انگیزد.

تقلیل‌گرایی زیست‌شناختی داو کینز، بر این فرض استوار است که همه پدیده‌های زیستی را می‌توان به سطح ژن فروکاست و سطح‌های بالاتر وجود مانند دستگاه عصبی، ذهن، آگاهی، اراده و فرهنگ چیزی جز بازنمودهای پیچیده‌تر نیروهای ژنتیکی نیستند. این رویکرد، همان قدر که در تحلیل سازوکارهای زیستی کارآمد جلوه می‌کند، از منظر

۱- ریچارد داو کینز (Clinton Richard Dawkins) متولد ۱۹۴۱ زیست‌شناس تکاملی، جانورشناس و رفتارشناس بریتانیایی است که در ناپروبی کنیا زاده شد و تحصیلات دانشگاهی خود را در رشته جانورشناسی در دانشگاه آکسفورد گذراند. وی در آکسفورد زیر نظر نیکولاس تینبرگن به پژوهش در حوزه رفتارشناسی جانوری پرداخت، مدتی در دانشگاه کالیفرنیا، برکلی، تدریس کرد و سپس به دانشگاه آکسفورد بازگشت و سال‌ها در آنجا به تدریس و تحقیق اشتغال داشت. داو کینز از چهره‌های شناخته‌شده در زیست‌شناسی فرگشتی معاصر، به‌ویژه در مباحث مربوط به انتخاب طبیعی و تبیین‌های ژن‌محور، به شمار می‌آید و آثاری چند در این زمینه منتشر کرده است که کتاب ژن خودخواه (*The Selfish Gene*) از مشهورترین آن‌هاست.

فلسفی با چالش‌هایی روبه‌روست؛ به‌ویژه زمانی که موضوع تبیین چیستی انسان و ابعاد غیرمادی او مطرح می‌شود. از سوی دیگر، حذف غایت‌مندی از جهان و تقلیل اراده انسانی به محرک‌های فرگشتی، پیامدهای معرفت‌شناختی و اخلاقی مهمی دارد که نمی‌توان از آن چشم‌پوشید.

در برابر این رویکرد، فلسفه اسلامی و خصوصاً حکمت متعالیه ملاصدرا تفسیری کاملاً متفاوت از حقیقت انسان عرضه می‌کند. ملاصدرا با تأکید بر اصولی چون اصالت وجود، حرکت جوهری و مراتب طولی هستی، نفس انسانی را حقیقتی پویا، مجرد و ذو مراتب می‌داند که در مسیر تکامل وجودی از ماده آغاز کرده و تا مراتب عقلانی ارتقا می‌یابد. به باور او، انسان صرفاً محصول نیروهای طبیعی یا ساختارهای زیستی نیست؛ بلکه موجودی است که مراتب وجودی‌اش از بدن فراتر رفته و به واسطه نفس، جهت‌گیری غایی و قابلیت کمال دارد. از این منظر، تبیین انسان بدون در نظر گرفتن ساحت‌های غیرمادی او با دشواری‌های جدی روبه‌رو می‌شود.

بنابراین، مقایسه تقلیل‌گرایی ژنتیکی داو کینز با انسان‌شناسی صدرایی تنها مواجهه دو نظریه محدود نیست، بلکه رویارویی دو دستگاه معرفتی است: یکی مبتنی بر طبیعت‌گرایی و انتخاب طبیعی و دیگری مبتنی بر تشکیک وجود و غایت‌مندی جوهری. واکاوی این تمایز بنیادین می‌تواند روشن سازد که کدام دستگاه از توان بیشتری برای تبیین واقعیت چند ساحتی انسان برخوردار است.

هدف این پژوهش، تحلیل انتقادی نظریه اصالت ژن و ارزیابی آن از منظر انسان‌شناسی صدرایی و سپس بررسی ظرفیت‌ها و محدودیت‌های تبیینی آن در توضیح ابعاد وجودی انسان است. پرسش اصلی تحقیق آن است که آیا نظریه اصالت ژن داو کینز قادر به تبیین ساحت‌های غیر زیستی و غایت‌مند انسان هست، یا در مقایسه با تبیین فلسفی ملاصدرا از نفس و مراتب وجودی انسان، با محدودیت‌های مفهومی و تبیینی روبه‌رو می‌شود. روش این پژوهش توصیفی - تحلیلی با رویکرد انتقادی - تطبیقی است؛ بدین معنا که ابتدا مبانی نظری هر دو دیدگاه توصیف و بازسازی می‌شود، سپس با تحلیل مفهومی و

مقایسه مبانی انسان‌شناختی آن‌ها، ظرفیت‌ها و کاستی‌های تبیینی هر یک ارزیابی می‌گردد. محدوده پژوهش نیز بر تحلیل مفهومی نظریه داو کینز، تبیین اصول نفس‌شناسی صدرایی و ارزیابی تطبیقی آن دو متمرکز است.

به عنوان پیشینه پژوهش می‌توان به دو مقاله مرتبط به این موضوع اشاره نمود: «فرگشت و طراحی هوشمند؛ بررسی آراء ریچارد داو کینز و آنتونی فلو در برهان نظم» (احمدی و همکاران، ۱۴۰۱) و «منشأ خدا باوری انسان از منظر آیت‌الله مصباح یزدی و ریچارد داو کینز» (نمازی و همکاران، ۱۴۰۲). محور اصلی بحث در این مقالات بر روابط دین پژوهانه و الهیاتی دیدگاه داو کینز متمرکز است؛ یکی مواجهه او با برهان نظم را تحلیل می‌کند و دیگری به تبیین منشأ خدا باوری از زاویه روان‌شناسی تکاملی می‌پردازد، اما مقاله حاضر با این رویکردها تفاوت بنیادی دارد، زیرا نه به مباحث کلامی یا الهیاتی محدود می‌شود و نه صرفاً به نقد ایدئولوژیک داروین‌یسم می‌پردازد، بلکه تقلیل‌گرایی زیست‌شناختی داو کینز را در بستر نظریه اصالت ژن تحلیل کرده و آن را با انسان‌شناسی فلسفی ملاصدرا بر اساس اصولی چون اصالت وجود، تشکیک، حرکت جوهری و مراتب نفس مقایسه می‌کند. وجه نوآوری مقاله در این است که گفت‌وگوی میان‌رشته‌ای میان زیست‌شناسی تکاملی و هستی‌شناسی صدرایی برقرار می‌کند و به ارزیابی فلسفی مبانی زیست‌کاهش‌گرای داو کینز می‌پردازد؛ حوزه‌ای که در دو مقاله یادشده اساساً بررسی نشده است.

از جمله پژوهش‌های مرتبط دیگر، مقاله «بررسی و نقد خوانش الحادی داو کینز از نظریه تکامل» (شاکرین، ۱۴۰۱) است که عمدتاً بر نقد تفسیر الحادی و طبیعت‌گرایانه داو کینز از نظریه تکامل و دفاع از امکان سازگاری تکامل با خدا باوری تمرکز دارد. همچنین مقاله «بررسی انتقادی تأثیر الحاد تکاملی جدید بر مبانی علوم انسانی با محوریت آرای علامه مصباح یزدی (ره)» (قلی‌زاده، ۱۴۰۲) ناظر به نقد الحاد تکاملی جدید و پیامدهای آن برای مبانی علوم انسانی اسلامی است. با وجود ارزش این دو پژوهش، وجه تمایز مقاله حاضر آن است که این مقاله به‌طور خاص بر تحلیل نظریه اصالت ژن و ارزیابی

انتقادی آن از منظر انسان‌شناسی فلسفی ملاصدرا تمرکز دارد؛ از این رو، رویکرد این مقاله اساساً فلسفی - تطبیقی است و با تأکید بر نفس، مراتب وجودی و ساحت‌های غیرزیستی انسان سامان یافته است.

۱- تحلیل نظریه اصالت ژن داو کینز

۱-۱- صورت‌بندی نظریه اصالت ژن و پیامدهای آن در تبیین تکامل

نظریه «اصالت ژن» ریچارد داو کینز که نخستین بار در کتاب اثرگذار ژن خودخواه (۱۹۷۶) صورت‌بندی شد، یکی از نقاط عطف در تفسیر تکاملی از انسان در دوره معاصر است و از همان آغاز انتشار، موج گسترده‌ای از موافقت‌ها و مخالفت‌ها را در میان زیست‌شناسان، فلاسفه علم و انسان‌شناسان برانگیخت. اهمیت این نظریه در آن است که چارچوب سنتی توضیح تکامل را دگرگون می‌کند. پیش از داو کینز، بیشتر زیست‌شناسان «ارگانیسم» را واحد تکامل می‌دانستند؛ یعنی این موجود زنده بود که در رقابت بقا نقش می‌آفرید، انتخاب می‌شد یا از میان می‌رفت؛ اما داو کینز با یک جابه‌جایی تحلیلی مهم، استدلال کرد که ارگانیسم تنها «وسیله» است و بازیگر واقعی فرایند تکامل، ژن است. این تغییر زاویه دید، پیامدهای گسترده‌ای در فهم مقوله‌هایی چون حیات، رفتار و حتی ماهیت انسان به همراه دارد (Dawkins, 2016a: 173).

داو کینز برای توضیح این ادعا، ابتدا به ماهیت ژن توجه می‌دهد. ژن واحدی از اطلاعات ژنتیکی است که در قالب DNA حفظ و منتقل می‌شود. ویژگی بنیادی ژن «دوام در طول نسل‌ها» است. در حالی که بدن موجود زنده تنها در مدت محدودی باقی می‌ماند و از یک نسل به نسل دیگر منتقل نمی‌شود، ژن می‌تواند ده‌ها هزار یا حتی میلیون‌ها سال بدون دگرگونی بنیادین در جمعیت‌ها پایدار بماند. از این رو، آنچه واقعاً در «مسیر طولانی تکامل» باقی است، ژن است، نه بدن. بدن تنها یک محصول موقت ساخته شده از روی طرح ژن است؛ طرحی که پس از نابودی بدن همچنان در سلول‌ها باقی می‌ماند و بازتولید می‌شود.

به این دلیل، داو کینز معتقد است انتخاب طبیعی همیشه در سطح ژن عمل می‌کند.

وقتی گونه‌ای از بین می‌رود یا رفتاری در جانوری گسترش می‌یابد، در اصل تغییر «فراوانی ژن‌ها» در جمعیت رخ داده است. ارگانیسم فقط صحنه بازی است، نه بازیگر اصلی. ژن‌ها با یکدیگر برای بقا رقابت می‌کنند و هر ژنی که بتواند ارگانیسمی کارآمدتر جهت حفاظت از خود بسازد، شانس بیشتری دارد که در نسل‌های بعد حفظ شود. (Dawkins, 2016a: 213)

یکی از نمونه‌های مهم برای فهم این دیدگاه، مفهوم معروف «ماشین بقا» ست که داو کینز برای توصیف ارگانیسم‌ها به کار می‌برد. در این نگاه، بدن موجود زنده، سازه‌ای است که ژن‌ها طراحی کرده‌اند تا بتوانند از طریق آن خود را از خطرات محیطی حفظ کنند و به نسل بعد منتقل کنند. برای مثال، چشم انسان یا بال پرندوها محصول برنامه‌ریزی هوشمند نیست، بلکه نتیجه میلیون‌ها سال رقابت ژنی است. ژنی که توانست اندکی بینایی ایجاد کند، شانس بیشتری برای بقا یافت. این شانس در طول نسل‌ها انباشته شد و در نهایت ساختارهای پیچیده‌ای مانند چشم به وجود آمد. این دیدگاه هرگونه «غایت» یا «هدف‌مندی طبیعی» را نفی می‌کند. در طبیعت، نه قصدی برای ایجاد زیبایی وجود دارد و نه نیتی برای ساخت موجودات پیچیده‌تر. هرچه هست، محصول انتخاب کور نسخه‌هایی است که بهتر تکثیر شده‌اند.

نگاه ژنی به تکامل نه تنها تاریخ حیات را بازتوصیف می‌کند بلکه به‌زعم داو کینز چارچوبی تازه برای فهم رفتارهای حیوانات و انسان‌ها فراهم می‌آورد. در مرکز این رویکرد، ایده مشهور اوست که ارگانیسم‌ها را «ماشین‌های بقا» می‌نامد؛ سازوکارهایی زنده که هدف ناخودآگاه و تکاملی‌شان چیزی جز تضمین تکثیر ژن‌ها نیست. از این منظر، هر جنبه از ساختار زیستی و رفتاری موجودات، از ابتدایی‌ترین واکنش‌ها تا پیچیده‌ترین صورت‌های شناختی، باید به‌منزله راهبردهایی برای دوام یافتن ژن‌ها در جریان انتخاب طبیعی درک شوند (Dawkins, 1995: 76).

یکی از عرصه‌هایی که داو کینز آن را با قدرت تبیین می‌کند، رفتارهای به‌ظاهر «ایثارگرایانه» است. این پرسش کلاسیک که چرا ارگانیسمی جان خود را به خطر می‌اندازد تا دیگران نجات یابند، در چارچوب ماشین بقای ژن‌ها معنایی تازه پیدا می‌کند.

نمونه‌ی مشهور او سنجابی است که هنگام خطر با فریاد زدن، گروه را آگاه می‌کند و خود را در معرض شکار قرار می‌دهد. داو کینز می‌گوید چنین کنشی فقط زمانی معنا دارد که ژن‌های مسئول این رفتار بتوانند با کمک به خویشاوندان حامل همان ژن‌ها، شانس بقای خود را افزایش دهند. این همان «گزینش خویشاوندی» است: ایشار تنها ظاهر است و در سطح عمیق، ژن‌ها به گونه‌ای عمل می‌کنند که نسخه‌های دیگرشان در بدن خویشاوندان باقی بمانند. از همین زاویه دید، محبت والدین، همدلی اجتماعی، همکاری‌های جمعی یا حتی حس وفاداری قبیله‌ای نیز از راهبردهای ژنتیکی برای افزایش شانس بقای ژن‌ها تحلیل می‌شود (Dawkins, 2019: 107).

۱-۲- پیامدهای نظریه‌ی داو کینز برای فهم ذهن و آگاهی

داو کینز این تبیین را به رفتارهای انسانی نیز تعمیم می‌دهد و معتقد است که بسیاری از کنش‌های پیچیده (از عشق و رقابت گرفته تا اخلاق و ترجیح‌های انتخابی) حاصل واکنش‌های دستگاه عصبی‌اند که خود محصول میلیون‌ها سال تکامل‌اند. او تصریح می‌کند که ژن‌ها آگاهانه رفتاری را «فرمان» نمی‌دهند؛ اما چارچوبی از تمایلات اولیه، پاسخ‌های احساسی و الگوهای رفتاری را فراهم می‌کنند که امکان شکل‌گیری فرهنگ و گرایش‌ات انسانی بر بستر آن‌ها پدید می‌آید. بدین ترتیب، اراده، اختیار و احساس هویت فردی نوعی ظهور ثانوی از فرآیندهای ژنتیکی و محیطی‌اند و ریشه‌ای فرازیستی یا مستقل از ماده ندارند.

در این رویکرد، ذهن انسان جایگاه سنتی، قدسی و متافیزیکی خود را به کلی از دست می‌دهد. ذهن دیگر نه جوهری مستقل است که بتواند جدا از بدن وجود داشته باشد، نه حامل حقیقتی ماورایی تلقی می‌شود و نه نشانه‌ای از «نفس غیرمادی» به شمار می‌آید. داو کینز با اتکا به رویکرد تکاملی و زیست‌شناختی معتقد است که ذهن در بنیادی‌ترین سطح، چیزی جز بازتاب فرایندهای درونی مغز نیست؛ مغزی که خود محصول میلیون‌ها سال تغییرات تدریجی، جهش‌های ژنتیکی و سازگاری با فشارهای انتخاب طبیعی است. از این منظر، ذهن و آگاهی نه نقطه‌ای رازآلود در عالم، بلکه مجموعه‌ای از سازوکارهای

بررسی انتقادی تقلیل‌گرایی زیست‌شناختی داو کینز در چارچوب...؛ حیدری فرد | ۴۳

زیستی بسیار پیچیده‌اند که تنها در قالب شبکه‌های عصبی و ارتباطات الکتروشیمیایی قابل توضیح هستند. او بر این نکته تأکید می‌کند که هر آنچه ما به‌عنوان «درون‌بودگی» تجربه می‌کنیم (احساس شادی و غم، تصمیم‌گیری‌های ارادی، ایجاد پیوندهای عاطفی، تخیل، امید، ترس و حتی خودآگاهی) هیچ‌یک نیازی به فرض وجود روح یا جوهر مستقل ندارند. این پدیده‌ها از نگاه داو کینز، جلوه‌هایی هستند از نحوه کارکرد نورون‌ها، سیناپس‌ها و مدارهای عصبی که برنامه‌ریزی زیستی آن‌ها بر اساس اطلاعات ژنتیکی شکل گرفته است. ژن‌ها، با ایجاد ساختارهای مغزی پیچیده، امکان ظهور رفتارهای سازگارانه را فراهم کرده‌اند؛ رفتاری که در نهایت احتمال بقای شخص حامل ژن را افزایش می‌دهد (Dawkins, 2024: 196).

بنابراین ذهن، به‌جای آن که جوهر یا موجودیتی قائم‌به‌نفس باشد، کارکردی تکاملی و ابزارگونه دارد. داو کینز در نقد دیدگاه‌های سنتی می‌گوید که باور به وجود «نفس غیرمادی» بیشتر ریشه در تجربه‌های ذهنی و پیش‌فرض‌های فرهنگی دارد تا در شواهد تجربی یا علمی. او استدلال می‌کند که تا زمانی که می‌توانیم تجربه‌های ذهنی را با رجوع به مغز توضیح دهیم، نیازی به فرض موجود دیگری به نام «روح» نداریم. به باور او، هیچ داده زیست‌شناختی مؤید آن نیست که آگاهی یا اراده بتوانند مستقل از مغز عمل کنند و هیچ برهان فلسفی الزام‌آوری نیز وجود ندارد که ما را به پذیرش جوهری غیرمادی وادارد. از نظر داو کینز، تمام اشکال شناخت و تجربه در درون همین جهان مادی و زیستی قابل تبیین‌اند (Dawkins, 2017: 411).

همین موضع، نظریه او را در تقابل مستقیم با سنت‌های فلسفی‌ای قرار می‌دهد که برای نفس یا روح جایگاهی فراتر از ماده قائل‌اند؛ به‌ویژه در فلسفه اسلامی و حکمت صدرایی که آگاهی و اختیار را اموری فرامادی دانسته و برای نفس مراتب وجودی مستقل از بدن قائل‌اند.

۱-۳- نفی هدف‌مندی طبیعت و نقدهای فلسفی و زیستی بر نظریه اصالت ژن
از سوی دیگر، داو کینز هدف‌مندی طبیعت را به‌طور کامل نفی می‌کند. او با تکیه بر

دیدگاه‌هایی که فیلسوفانی چون دنت و زیست‌شناسانی مانند ارنست مایر مطرح کرده‌اند، توضیح می‌دهد که نسبت دادن «هدف» یا «قصد» به طبیعت نوعی خطای انسانی است؛ ما به اشتباه ویژگی‌های ذهنی خود را بر فرآیندهای طبیعی فرافکنی می‌کنیم. طبیعت، از دید او، هیچ نیت و هدفی ندارد. پیچیدگی حیرت‌انگیز موجودات زنده، آن‌طور که در نگاه اول به نظر می‌رسد، حاصل طراحی یا برنامه‌ریزی آگاهانه نیست؛ بلکه نتیجه بی‌شمار انتخاب کور و تدریجی در سطح ژن‌هاست. ارگانیسم‌ها طوری عمل می‌کنند که انگار هدفی را دنبال می‌کنند، اما این صرفاً توهمی است که از موفقیت زیستی «ماشین‌های بقا» (بدن‌هایی که ژن‌ها برای افزایش شانس بقای خود ساخته‌اند) پدید آمده است (Dawkins, 2021: 419).

نظریه اصالت ژن داو کینز پیامدهای فلسفی گسترده‌ای دارد: انکار هر گونه غایت‌مندی در طبیعت، تقلیل ذهن و رفتار به فرآیندهای زیستی، تضعیف مبانی اختیار و اخلاق و کنار گذاشتن مفهوم نفس یا جوهر غیرمادی. از همین رو، این نظریه در زیست‌شناسی و نیز در فلسفه ذهن، فلسفه علم و الهیات محل بحث و نقد بوده است.

در نقد علمی دیدگاه داو کینز، بحث فقط این نیست که او «زیادی بر ژن‌ها تأکید می‌کند»، بلکه مسئله این است که تصویر او از زیست‌فرگشت، با یافته‌های چند دهه اخیر زیست‌شناسی، ژنتیک، بوم‌شناسی و حتی علوم رفتاری سازگار نیست. زیست‌شناسان امروز معتقدند که ژن‌ها تنها یکی از عوامل تکامل‌اند، نه موتور اصلی و یگانه آن. پژوهش‌های جدید لایه‌هایی را آشکار کرده‌اند که تصویر تک عاملی داو کینز را به‌طور جدی به چالش می‌کشند و نشان می‌دهند که تکامل فرایندی چند سطحی، شبکه‌ای و پویا است.

نخست، زیست‌شناسان بر این نکته تأکید دارند که ارگانیسم‌ها فقط «وسیله‌ای برای بقای ژن» نیستند. بدن موجود زنده شبکه‌ای هماهنگ و یکپارچه از فرایندهاست که در آن اثر ژن‌ها با محیط، سیستم‌های فیزیولوژیک، ساختارهای اندامی و حتی رفتارهای آموخته‌شده در هم تنیده است. بسیاری از ویژگی‌های موجودات تنها در سطح کل ارگانیسم قابل فهم‌اند، نه در سطح ژن منفرد. برای مثال، رفتارهای پیچیده‌ای مانند مهاجرت پرندگان، سازوکارهای ایمنی، یا ساختارهای اجتماعی زنبورها، تنها با مطالعه تعامل

ارگانیزم و محیط روشن می‌شود و هیچ ژن منفردی به تنهایی قادر به توضیح آن‌ها نیست (Dickins, 2023: 17)

علاوه بر این، در دهه‌های اخیر نقش پدیده‌هایی مانند تغییرات اپی‌ژنتیک پررنگ شده است. اپی‌ژنتیک به ما می‌گوید که ساختار ژن‌ها تحت تأثیر تجربه زیستی، تغذیه، استرس، تعامل‌های اجتماعی و هزاران عامل محیطی قابل تنظیم است. این یعنی وراثت و تکامل، تنها از مسیر DNA نمی‌گذرد؛ بلکه محیط می‌تواند به گونه‌ای پایدار بر نسل‌های بعدی اثر بگذارد، بی‌آنکه تغییری در توالی ژنتیکی رخ داده باشد. این یافته‌ها مستقیماً ایده «ژن خودخواه» را تضعیف می‌کند، زیرا نشان می‌دهد ژن‌ها تعیین‌کننده مطلق نبوده و خودشان نیز تحت شبکه‌ای از روابط بالاتر کنترل و تعدیل می‌شوند.

به همین ترتیب، تعامل پیچیده شبکه‌های ژنی نیز نظریه داو کینز را ساده‌انگارانه جلوه می‌دهد. ژن‌ها معمولاً به صورت تک‌عاملی عمل نمی‌کنند؛ بلکه شبکه‌هایی گسترده تشکیل می‌دهند که رفتارشان تنها از طریق الگوهای جمعی قابل فهم است. در این سطح از پیچیدگی، دیگر نمی‌توان از «خودخواهی ژن» سخن گفت، زیرا عملکرد بسیاری از ژن‌ها به همکاری، هم‌تنظیمی و تعامل‌های چندگانه وابسته است (Lu & Bourrat, 2018: 793).

در قلمرو تکامل انسانی، عوامل فرهنگی نقش برجسته‌ای دارند؛ نقشی که داو کینز خود با طرح مفهوم «میم» می‌پذیرد، اما در توضیح آن هم‌چنان گرفتار همان تقلیل‌گرایی ژنتیکی باقی می‌ماند. انسان موجودی است که یادگیری اجتماعی، زبان، نهادهای فرهنگی، سنت‌ها و همکاری‌های فراگیر در او نقشی اساسی دارند، عواملی که نه ژنتیکی‌اند و نه تابع انتخاب طبیعی به معنای صرفاً زیستی. پژوهش‌های انسان‌شناسی نشان می‌دهند که فرهنگ می‌تواند مسیر تکامل زیستی انسان را تغییر دهد (برای مثال، تکامل تحمل لاکتوز یا تغییرات قابل مشاهده در استخوان‌بندی ناشی از شیوه‌های زندگی مختلف). این یعنی تکامل انسانی، فرآیندی دوطرفه و چندلایه است، نه مسیری یک‌طرفه که تنها توسط ژن‌ها تعیین می‌شود. (Goodman, Heath, & Lindee, 2003: 97)

از سوی دیگر، فیلسوفان علم نیز بر این نکته تأکید کرده‌اند که حتی اگر توضیح

ژنتیکی، بخشی از واقعیت زیستی را روشن کند، هرگز کافی نیست تا مفاهیمی مانند اخلاق، همکاری، نوع دوستی، فرهنگ، هنر، معنا بخشی، یا حتی ساختارهای پیچیده انگیزشی انسان را تبیین کند. از نگاه آن‌ها، جهان انسانی تنها با سطح ژنتیک قابل فهم نیست و نیازمند سطوح بالاتری از تحلیل است: سطح روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، زبان‌شناسی، اخلاق و فلسفه ذهن. فروکاست این سطوح به «بقای ژن» همان قدر بی‌معناست که فروکاست ادبیات به قواعد گرامر (Ishii, 2022: 193).

به این ترتیب، مجموعه‌ای از نقدهای دقیق علمی و فلسفی یک نکته مرکزی را نشان می‌دهد: جهان واقعی و خصوصاً جهان انسانی بسیار پیچیده‌تر از آن است که بتوان آن را در قالب یک مدل تک عاملی مثل «ژن خودخواه» توضیح داد. زیست‌شناسی امروز از «چند سطحی بودن تکامل» سخن می‌گوید؛ چیزی که به مراتب با دستگاه معرفتی ملاصدرا که جهان را ذو مراتب، چندلایه و رو به کمال می‌بیند هم‌سوتر است تا با تقلیل‌گرایی داو کینز. در مجموع، نظریه‌ی اصالت ژن تصویری از جهان ارائه می‌کند که در آن بازیگران اصلی، ژن‌ها هستند: موجوداتی فاقد آگاهی و نیت که با سازوکار تکثیر و انتخاب، بسیاری از ساختارهای زیستی و رفتاری را شکل می‌دهند. همین رویکرد، آن را به دیدگاهی بحث‌برانگیز در انسان‌شناسی فلسفی تبدیل کرده است.

۲- انسان‌شناسی فلسفی ملاصدرا

انسان‌شناسی در حکمت متعالیه ملاصدرا، جایگاهی مرکزی دارد؛ زیرا او برخلاف بسیاری از مکاتب فلسفی پیش از خود، انسان را صرفاً موجودی طبیعی یا عقلانی نمی‌داند، بلکه او را حقیقتی ذو مراتب، پویا، روبه کمال و در حال «شدن» می‌بیند. انسان در این دستگاه فلسفی، نه یک ماهیت ثابت، بلکه مسیری وجودی است؛ مسیری که از مادی‌ترین لایه‌های هستی آغاز می‌شود و تا بالاترین مراتب مجرد امتداد می‌یابد. بر همین مبنا، هریک از اصول حکمت متعالیه مانند اصالت وجود، تشکیک وجود، حرکت جوهری، نفس و مراتب آن و نیز غایت‌مندی، در کنار هم تصویری غنی و چندلایه از حقیقت انسان ارائه می‌کنند.

۲-۱- اصالت وجود، حرکت جوهری و پویایی نفس

در انسان‌شناسی صدرایی، انسان نه ماهیتی ثابت بلکه «مسیر و فرایندی وجودی» است که از پایین‌ترین مرتبه مادیت آغاز می‌شود و تا بالاترین درجات مجرد امتداد می‌یابد. بر اساس اصل اصالت وجود، حقیقت انسان ماهوی و ثابت نیست، بلکه مرتبه‌ای از وجود است که شدت و ضعف می‌پذیرد و می‌تواند رشد کند یا سقوط یابد. از همین‌جا، انسان موجودی «شدنی» معرفی می‌شود و فهم او جز با شناخت جایگاه وجودی‌اش، ممکن نیست. (ملاصدرا، ۱۳۶۸، ۸: ۳۳۰) نظریه حرکت جوهری این پویایی را توضیح می‌دهد. برخلاف نگاه‌های قدیم که تغییر را صرفاً در صفات اشیاء می‌دیدند، ملاصدرا نشان می‌دهد که تغییر در عمق جوهر رخ می‌دهد. انسان از مرتبه مادی آغاز می‌کند، مرحله نباتی و سپس حیوانی را پشت سر می‌گذارد و با فعلیت یافتن قوای عقلانی به مرتبه انسانی و سپس عقلانی-قدسی می‌رسد. این حرکت، صرفاً زیستی نیست؛ حرکت واقعی وجودی است که حقیقت انسان را دگرگون می‌کند.

نفس نیز در همین چارچوب فهمیده می‌شود: «جسمانیة‌الحدوث و روحانیة‌البقاء»؛ یعنی پیدایشش بر بدن مبتنی است، اما در مسیر حرکت جوهری به تدریج از مادیت فاصله گرفته و به مرتبه مجرد می‌رسد. نفس ابتدا به قوای بدنی وابسته است، اما با شکوفایی عقل و اراده، از سطح خیال و حس فراتر می‌رود و به مرتبه‌ای می‌رسد که هویت حقیقی انسان در آن تحقق پیدا می‌کند. اوج این فرایند، رسیدن به عقل بالفعل و سپس نفس قدسی است که بیانگر کمال نهایی انسان است (ملاصدرا، ۱۳۶۰: ۲۷۷).

برآیند این مبانی آن است که انسان موجودی پویا، ذو مراتب و گشوده به کمال است. حقیقت او از بدن آغاز می‌شود، اما در عقلانیت و معنویت به هویت واقعی خود دست می‌یابد. شناخت انسان در این چارچوب، نیازمند توجه به این پویایی وجودی است.

۲-۲- اتحاد حقیقی نفس و بدن: انسان به عنوان حقیقتی یگانه با دو مرتبه

ظهور

ملاصدرا رابطه نفس و بدن را نه به صورت دو جوهر مستقل و نه ترکیبی تصادفی می‌داند، بلکه آن‌ها را دو مرتبه از یک حقیقت واحد معرفی می‌کند. بدن مرتبه نازل‌تر و نفس مرتبه شدیدتر همان حقیقت انسانی است. انسان موجودی دوپاره نیست؛ بلکه حقیقت واحدی دارد که در سطحی به صورت بدن و در سطحی کامل‌تر به صورت نفس بروز می‌کند.

بدن، قفس یا مانعی برای نفس نیست، بلکه بستر پیدایش و فعلیت یافتن آن است. وابستگی ابتدایی نفس به بدن نقص نیست؛ مرحله طبیعی مسیر تکامل اوست، همان گونه که گیاه از خاک آغاز می‌شود اما مقصدش فراتر از خاک است. به سبب همین اتحاد وجودی، تأثیر میان نفس و بدن دوسویه است: حالات اخلاقی و روانی بر بدن اثر می‌گذارند و تغییرات بدنی نیز بر ادراک و اراده تأثیر دارند. از این منظر، انسان نه موجودی نیمه مادی و نیمه مجرد، بلکه حقیقتی است که در دو سطح ظهور می‌یابد: بدن سایه ضعیف‌تر و نفس پرتوی قوی‌تر از یک واقعیت‌اند. این رویکرد هم‌شان بدن را حفظ می‌کند و هم‌شان نفس را و راهی میان‌بر میان دو گانه‌انگاری و تقلیل‌گرایی مادی می‌گشاید. در این تلقی، هویت حقیقی انسان در مرتبه عقلانی و معنوی اوست؛ مرتبه‌ای که مقصد نهایی مسیر تکاملی انسان را تشکیل می‌دهد (ملاصدرا، ۱۳۶۳: ۵۰۸).

۲-۳- اختیار، اراده و غایت‌مندی انسان

در نگاه ملاصدرا، اختیار و غایت‌مندی انسان نه ویژگی‌هایی افزوده بر حقیقت او، بلکه از شئون درونی ساختار وجودی اویند؛ شئونی که تنها در بستر «وجود سیال» انسان معنا پیدا می‌کنند. انسان در مرتبه وجودی خود ثابت نیست و همواره در حال شدن و دگرگونی است (ملاصدرا، ۱۳۴۱: ۲۳۲). این پویایی وجودی که ریشه در حرکت جوهری دارد، زمینه‌ای فراهم می‌کند که اختیار به مثابه توان انتخاب میان امکان‌های مختلف در انسان تحقق یابد. در این تلقی، اختیار نشانه آزاد بودن نفس از جبر بیرونی است، درحالی که اراده

مرحله‌ای است که در آن نفس یکی از این امکان‌ها را برمی‌گزیند و مسیر حرکت خود را به آن سمت جهت می‌دهد.

در همین چارچوب، انسان از یک سو ریشه در عالم ماده دارد و از سوی دیگر، قابلیت پیوند با مراتب عالی‌تر وجود را در خود حمل می‌کند. از این رو، او نه محکوم به سقوط و انفعال است و نه به طور خودکار تضمینی برای تعالی دارد؛ بلکه در میانه دو افق وجودی قرار گرفته و همین گشودگی وجودی، بنیاد اختیار اوست. به بیان دیگر، آزادی انسان صرفاً محصول توان شناختی یا تصمیم‌دهنی نیست، بلکه برخاسته از ساختار باز و سیال وجود اوست (آهنگران و همکاران، ۱۳۹۸: ۱۱۴).

از این منظر، اراده در حکمت صدرایی نوعی «جهت‌دهی وجودی» است؛ یعنی اراده صرف انتخاب ذهنی نیست، بلکه نیرویی است که اختیار را به فعلیت می‌رساند و حرکت نفس را به سوی کمال، ضعف یا انحراف سامان می‌دهد. بر این اساس، مسئولیت اخلاقی انسان نیز بر مبنای نحوه فعلیت یافتن اراده در مسیر وجودی او سنجیده می‌شود، نه صرفاً بر اساس رفتار ظاهری یا پیامدهای بیرونی آن.

غایت‌مندی نیز در این منظومه، معنایی کاملاً متفاوت از فهم معمول دارد. غایت انسان در دستگاه ملاصدرا یک «نقطه ثابت بیرونی» نیست، بلکه مقصدی است که در بطن حرکت وجودی انسان پدیدار می‌شود. هرچه مراتب وجودی انسان شدت بیشتری یافته و وجود او کامل‌تر می‌شود، غایت نیز روشن‌تر، قابل فهم‌تر و قابل وصول‌تر می‌گردد. به تعبیر دیگر، غایت انسان در آغاز برای او پنهان است و تنها در فرایند شدن و تکامل جوهری آشکار می‌شود؛ بنابراین، غایت همچون بذری است که در سرشت انسان نهاده شده اما تنها با فعلیت‌های وجودی خود انسان شکوفا می‌شود؛ غایتی درونی، خودجوش و متناسب با ظرفیت وجودی هر فرد (ملاحسنی و جوادی، ۱۴۰۲: ۱۰۳).

از این رو، مسیر حرکت انسان در حکمت صدرایی یک مسیر یکنواخت و از پیش تعیین شده نیست، بلکه راهی است که با کیفیت انتخاب‌های او شکل می‌گیرد. اعمال اخلاقی، معرفت‌جویی، مراقبه و خودسازی معنوی نه فقط ابزار تعالی‌اند، بلکه نقش

«محرک‌های وجودی» را دارند: این افعال شدت وجودی نفس را افزایش می‌دهند و ظرفیت آن را برای دریافت مراتب بالاتر وجود بیشتر می‌کنند. انسان هرچه به این اعمال روی می‌آورد، افق‌های تازه‌ای از غایت بر او گشوده می‌شود؛ و هرچه از آن‌ها فاصله می‌گیرد، مسیر وجودی‌اش تنگ‌تر و غایتش خاموش‌تر می‌شود.

درنهایت، اختیار و غایت‌مندی در دستگاه ملاصدرا هم‌چون دو قطب یک حقیقت واحداند: اختیار نیرویی است که امکان تحقق غایت را فراهم می‌کند و غایت مقصدی است که اختیار را از بی‌معنایی نجات می‌دهد. انسان در این میان موجودی است که با هر تصمیم، کیفیت هستی خویش را دگرگون می‌سازد و وجود خود را به‌سوی نور یا ظلمت سوق می‌دهد؛ و این «خودسازی وجودی» همان حقیقتی است که ملاصدرا آن را اساس انسان‌شناسی فلسفی خود قرار می‌دهد (شاکری، ۱۴۰۳: ۵۰).

۳- مقایسه تطبیقی و نقد نظریه داو کینز

اندیشه ملاصدرا و ریچارد داو کینز نماینده دو افق متفاوت در فهم انسان و جهان‌اند. یکی هستی را شبکه‌ای از مراتب وجود، غایت‌مندی و سیر به‌سوی کمال می‌بیند؛ دیگری آن را میدان رقابت ژن‌ها برای بقا. این اختلاف نه صرفاً اختلافی در جزئیات، بلکه شکافی بنیادین در مبانی هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و انسان‌شناسی است.

۳-۱- مقایسه هستی‌شناختی

در هستی‌شناسی ملاصدرا، تصویری از جهان ارائه می‌شود که از بنیاد با تفسیر مادی‌گرایانه و تکاملی داو کینز تفاوت دارد. درحالی که داو کینز جهان را شبکه‌ای از فرایندهای فیزیکی و زیستی می‌بیند که در آن توضیح بسیاری از پدیده‌ها به سطح ژن و بقا ارجاع داده می‌شود، ملاصدرا هستی را حقیقتی ذومراتب، عمقی و شدت‌پذیر می‌فهمد که از ماده آغاز می‌شود اما مراتب آن تا قله‌های تجرد و عقل امتداد می‌یابد. این دو تصویر نه تنها دو نوع جهان را پیش روی ما می‌گذارند، بلکه دو درک کاملاً متفاوت از انسان، معنا، غایت و شناخت می‌آفرینند. از منظر ملاصدرا، چنین نگاهی بر لایه‌های مادی و زیستی بیش از

دیگر سطوح تأکید دارد.

در حکمت صدرایی، وجود حقیقتی واحد اما دارای مراتب است؛ موجودات در ماهیت با هم متفاوت نیستند، بلکه در «شدت وجود» از یکدیگر تمایز می‌یابند. سنگ، گیاه، حیوان، انسان و عقول مجرد همگی در یک طیف وجودی جا می‌گیرند. انسان در این طیف جایگاهی ویژه دارد، زیرا مرتبه وجودی او امکان عبور از ماده به مجرد را در خود دارد. جهان در این نگاه، ساختاری عمودی و ارتقابردار دارد؛ لایه‌لایه است و هر مرتبه نسبت به مرتبه پیشین شدت بیشتری از وجود را داراست. به بیان دیگر، واقعیت جهان تنها یک سطح تخت و هم‌سطح نیست، بلکه از مراتب ماده، مثال، نفس، عقل و بالاتر تشکیل شده است. (ملاصدرا، ۱۳۶۶، ۴: ۱۶۶)

در مقابل، هستی‌شناسی داو کینز مبتنی بر یک ساحتی بودن جهان است: فقط ماده و سازوکارهای فیزیکی-زیستی واقعی هستند و هر پدیده‌ای که نتوان آن را به این سطح فروکاست فاقد ارزش تبیینی است. به همین دلیل، ذهن، آگاهی، اراده، اخلاق و حتی عشق در این دستگاه، چیزی جز «محصولات جانبی» زیست‌فرگشت و ابزارهایی برای افزایش شانس بقای ژن‌ها نیستند. (Dawkins, 2016b: 337) از منظر ملاصدرا، چنین نگاهی تنها سطحی‌ترین لایه وجود را می‌بیند و ژرفای هستی را نادیده می‌گیرد.

این تفاوت در هستی‌شناسی، شکاف عمیقی در انسان‌شناسی دو دیدگاه نیز ایجاد می‌کند. داو کینز انسان را موجودی زیستی می‌داند که رفتار و تمایلاتش تحت فشار انتخاب طبیعی شکل گرفته و در نهایت در پیوند با تکثیر ژن‌ها فهم می‌شود؛ بنابراین هویت انسان فروکاسته می‌شود به سازوکاری پیچیده اما کاملاً مادی، اما ملاصدرا انسان را موجودی ذو مراتب و برخوردار از ساحت‌هایی فراتر از بدن و سازوکارهای زیستی می‌داند. حقیقت انسان در «مرتبه وجودی» اوست، نه در اجزای مادی یا ژنتیکی‌اش. نفس انسانی در آغاز وابسته به بدن است، اما به واسطه حرکت جوهری، به تدریج از مراتب مادی فاصله می‌گیرد و به مجرد می‌رسد. همین ساختار وجودی است که امکان تعالی عقلانی و معنوی را فراهم می‌سازد.

مسئله غایت نیز در این دو جهان‌بینی دو معنای کاملاً متفاوت دارد. داو کینز هر گونه غایت حکیمانه را انکار می‌کند: فرگشت کور و بی‌هدف عمل می‌کند و طبیعت هیچ مقصد درونی یا بیرونی ندارد، اما در حکمت متعالیه، حرکت جوهری ذاتاً غایتمند است؛ هر موجودی به سوی کمال متناسب با رتبه وجودی خود می‌رود. غایت انسان درونی و هم‌سنخ با ساختار وجودی اوست: رسیدن به مراتب عقلانی و سپس قدسی. در این مسیر، آگاهی، اختیار، اخلاق و معرفت ابزارهایی‌اند که نفس برای شکوفایی وجودی خود به کار می‌گیرد.

به این ترتیب نمایان می‌شود که اختلاف ملاصدرا و داو کینز صرفاً در چند گزاره فلسفی یا علمی نیست، بلکه در «نحوه دیدن جهان» ریشه دارد. یکی جهان را صرفاً ماده‌ای سازمان‌یافته می‌بیند و دیگری حقیقتی ذومراتب که ماده تنها آغاز آن است. یکی انسان را امتدادی از فرایند بقا می‌داند و دیگری او را موجودی در مسیر کمال وجودی. یکی غایت را انکار می‌کند و دیگری جهان را سراسر در حرکت به سوی غایت می‌بیند؛ و درست در این نقطه است که دو نظام فکری، دو تصویر کاملاً متفاوت از انسان و جهان عرضه می‌کنند.

۳-۲- مقایسه معرفت‌شناختی

در معرفت‌شناسی داو کینز، شناخت، محصول سازگاری‌های تکاملی است. ذهن انسان، نظامی است که در طول تاریخ برای بقا شکل گرفته و قابلیت‌های شناختی آن تابع نیازهای زیستی است، نه کشف حقیقت؛ بنابراین اعتبار شناخت بشری به کارآمدی زیستی آن وابسته است، نه به مطابقت با واقع (Boudry & Vlerick, 2014: 69).

اما در حکمت ملاصدرا، عقل و قوای ادراکی تنها ابزار بقا نیستند؛ بلکه مراتب بالاتری از وجود نفس هستند. هر مرتبه وجودی، مرتبه‌ای از ادراک را به همراه دارد. نفس در حرکت جوهری خود از ادراکات حسی تا تعقل محض پیش می‌رود و هر چه وجود او شدیدتر می‌شود، ادراک او نیز کامل‌تر و نزدیک‌تر به حقیقت می‌گردد. به همین دلیل، اعتماد معرفتی در دستگاه صدرایی بر مبنای «شدت یافتن وجود» است، نه صرفاً عملکرد

زیستی. (Kalin, 2010: 86-95)

از این زاویه، چالش معرفت‌شناختی بزرگی متوجه داو کینز می‌شود: اگر ذهن انسان محصول فرآیندهای کور انتخاب طبیعی است، چه تضمینی وجود دارد که شناخت‌های علمی یا فلسفی او حقیقت دارند؟ انتخاب طبیعی کارآمدی زیستی را تضمین می‌کند، نه صدق گزاره‌ها را. حکمت متعالیه با قرار دادن ادراک بر محور مراتب وجودی، برخلاف این تقلیل‌گرایی، برای معرفت جایگاهی وجودشناختی و نه صرفاً زیست‌شناختی قائل است.

۳-۳- مقایسه وجودی و اخلاقی

در دستگاه فکری داو کینز، هویت انسان در پیوند با سازوکارهای زیستی بقا فهم می‌شود. مفاهیمی چون اخلاق، ایثار، فضیلت یا معنویت، کارکردهایی تکاملی تلقی می‌شوند و ارزش آن‌ها به میزان نقششان در افزایش احتمال بقا وابسته است. بر همین اساس، اراده آزاد نیز جایگاهی ندارد؛ رفتار انسان محصول نیروهای زیستی و تکاملی است و نه انتخابی واقعی. (Boudry & Vlerick, 2014: 68)

در حکمت ملاصدرا، انسان موجودی در حال شدن است و مسیر وجودی او به دست خودش شکل می‌گیرد. انسان نه ماشین بقا، بلکه «پروژه‌ای وجودی» است که با اراده، معرفت، اخلاق و سلوک خود کیفیت وجودی‌اش را سامان می‌دهد. اراده در این چارچوب، مرتبه‌ای حقیقی از وجود است که می‌تواند جهت حرکت جوهری نفس را دگرگون سازد. اخلاق نیز امری قراردادی یا بیرونی نیست، بلکه نوعی تحول در ساختار وجودی انسان است؛ هر فعل اخلاقی، شدت وجودی انسان را افزایش داده و او را به مراتب عالی‌تر نزدیک می‌کند (Stanford Encyclopedia of Philosophy, 2019).

در نتیجه، پیامد اخلاقی این دو رویکرد نیز به‌طور بنیادین متفاوت است: در چارچوب داو کینز، اخلاق در نهایت تبیینی زیستی و کارکردی می‌یابد و به سازوکارهای بقا و تکامل فروکاسته می‌شود؛ در حالی که در حکمت صدرایی، اخلاق بخشی از فرایند تکامل وجودی انسان و عامل ارتقای مراتب هستی‌شناختی او به شمار می‌آید.

جدول ۱. مقایسه نظرات ملاصدرا و داوکینز

ابعاد مقایسه	ملاصدرا	داو کینز
هستی‌شناسی	هستی ذو مراتب، تشکیکی و دارای شدت و ضعف؛ جهان عمیق و چندلایه	هستی تک لایه و فروکاسته به ماده و فرآیندهای فیزیکی-زیستی
انسان‌شناسی	انسان دارای مراتب وجودی، دارای نفس مجرد و رو به تکامل معنوی	انسان ماشین بقا و تابع انتخاب طبیعی
غایت‌مندی	حرکت جوهری غایتمند از نقص به کمال	انکار هرگونه غایت و هدف در طبیعت
شناخت	شناخت مبتنی بر تجرد نفس و عقلانیت ذاتی	شناخت محصول فرآیندهای تکاملی و کارکردهای زیستی
اراده و اختیار	اراده جلوه‌ای از تجرد نفس و امکان انتخاب حقیقی	انکار اختیار حقیقی؛ رفتار تابع ژن‌ها و محیط
معنا و ارزش	معنا امری وجودی و ریشه‌دار در مراتب هستی	معنا محصول جانبی فرآیندهای زیستی و سازگاری درون ژنی

نتیجه‌گیری

بر اساس تحلیل انجام‌شده در این پژوهش، می‌توان نتیجه گرفت که مقایسه میان ملاصدرا و داو کینز صرفاً مقایسه‌ای میان دو نظریه درباره انسان نیست، بلکه رویارویی دو نحوه متفاوت از فهم «واقعیت» است: یکی واقعیت را به سطح ماده و کارکردهای زیستی ارجاع می‌دهد و دیگری آن را دارای مراتب، شدت‌ها و سیرهای وجودی می‌فهمد. از این رو، اختلاف میان این دو دیدگاه، اختلافی صرفاً در تفسیر پدیده‌ها نیست و ریشه در مبانی هستی‌شناختی آنان دارد.

یافته مهم این پژوهش آن است که در حکمت ملاصدرا، مفاهیمی مانند آگاهی، اراده، اخلاق و غایت‌مندی، اموری عَرَضی یا صرفاً ذهنی نیستند و بر پایه ساختار تشکیکی و پویای وجود قابل تبیین‌اند؛ بنابراین، انسان در این دستگاه یک موجود بسته و تقلیل‌پذیر نیست، بلکه موجودی گشوده به مراتب بالاتر وجود است که می‌تواند در پرتو اختیار و سلوک، کیفیت هستی خود

را دگرگون کند. این نتیجه، نشان می‌دهد که نظریه صدرایی تنها یک انسان‌شناسی فلسفی نیست و الگویی برای تبیین پیوند میان هستی، اخلاق و کمال انسانی نیز هست.

از سوی دیگر، بررسی دیدگاه داو کینز نشان داد که هرچند این دستگاه در توضیح برخی سازوکارهای زیستی مفید است، اما به دلیل تقلیل‌گراییِ روش‌شناختی و هستی‌شناختی، در تبیین ساحت‌هایی مانند معنا، ارزش اخلاقی، خودآگاهی و اختیار با محدودیت‌هایی روبه‌رو است. در نتیجه، اخلاق در این چارچوب به کارکردی زیستی نزدیک می‌شود و نمی‌تواند منزلت‌هنجاری مستقل پیدا کند. این امر نشان می‌دهد که محدود کردن انسان به سطح ژن و بقا، به نادیده‌ماندن بخشی مهم از تجربه و حقیقت انسانی می‌انجامد.

بر این اساس، مهم‌ترین نتیجه این مقاله آن است که نظریه ملاصدرا از حیث تبیین‌پذیری جامع‌تر انسان، ظرفیت بیشتری برای توضیح هم‌زمان ساحت‌های مادی و غیرمادی دارد. همچنین روشن شد که اخلاق در نگاه صدرایی صرفاً مجموعه‌ای از قواعد رفتاری نیست و بخشی از فرایند استکمال وجودی انسان به شمار می‌آید؛ بنابراین، نسبت اخلاق با هستی در این دستگاه، نسبت بیرونی و اعتباری نیست و نسبت درونی و وجودی دارد.

درنهایت، این پژوهش نشان می‌دهد که اگر مسئله انسان صرفاً در افق زیست‌شناسی تفسیر شود، بسیاری از ابعاد بنیادین او ناگفته می‌ماند؛ اما در چارچوب حکمت صدرایی، امکان فهمی چندلایه‌تر از انسان فراهم می‌شود که هم به بدن و طبیعت او توجه دارد و هم به ساحت عقل، معنا، اراده و کمال. از این منظر، برتری نظریه ملاصدرا فقط در «توضیح بیشتر» خلاصه نمی‌شود و در «تبیین عمیق‌تر و بنیادین‌تر» از حقیقت انسان آشکار می‌شود.

تعارض منافع

تعارض منافع ندارد.

بیانیه نحوه استفاده از هوش مصنوعی

در ویرایش زبان انگلیسی، دستور زبان و سبک این مقاله از هوش مصنوعی استفاده شده است.

ORCID

Mohammad Heydarifard



<https://orcid.org/0009-0008-5566-7992>

منابع

- احمدی، محمد صادق، عباسی، بابک، و رحمتی، إن شاء الله. (۱۴۰۱). فرگشت و طراحی هوشمند؛ بررسی آراء ریچارد داوکینز و آنتونی فلو در برهان نظم. *اندیشه نوین دینی*، ۷۱، ۱۷۷-۱۹۶. <http://andishe.maaref.ac.ir/article-1-2031-fa.html>
- آهنگران، محمد رسول، فلاح‌نژاد، عبدالحمید، ضمیری، محمدرضا، و علوی‌فرد، مهدیه. (۱۳۹۸). تکامل نفس انسانی: بررسی دو تفسیر از حرکت جوهری در اندیشه ملاصدرا. *انسان‌پژوهی دینی*، ۱۶(۴۲)، ۱۰۷-۱۲۵. <https://www.magiran.com/paper/2107729>
- شاگری، محمدتقی. (۱۴۰۳). تلقی ملاصدرا از خود و آگاهی چونان مبنای زندگی عملی و مقایسه آن با آراء برخی از فیلسوفان غربی معاصر. *الهیات عملی*، ۱(۱)، ۳۴-۵۶. <https://doi.org/10.22034/pt.2024.477358.1034>
- شاگرین، حمیدرضا. (۱۴۰۱). بررسی و نقد خوانش الحادی داوکینز از نظریه تکامل. *حکمت اسلامی*، ۹(۳)، ۶۹-۹۰. https://fhi.hekmateislami.com/article_165805.html
- صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراهیم (ملاصدرا). (۱۳۴۱). *عرشیه (غلام حسین آهنی، مصحح و مترجم)*. تهران: دانشکده ادبیات و علوم انسانی.
- صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراهیم (ملاصدرا). (۱۳۶۰). *الشواهد الربوبیه فی المناهج السلوکیه (جلال‌الدین آشتیانی، مصحح؛ هادی بن مهدی سبزواری، محشی؛ چاپ دوم)*. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراهیم (ملاصدرا). (۱۳۶۳). *مفاتیح الغیب (محمد خواجوی، مصحح، مقدمه‌نویس و به‌کوشش؛ علی بن جمشید نوری، حاشیه‌نویس)*. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی و انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران.
- صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراهیم (ملاصدرا). (۱۳۶۶). *تفسیر القرآن الکریم (محمد خواجوی، مصحح؛ چاپ دوم، ۷ جلد)*. قم: نیدار.
- صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراهیم (ملاصدرا). (۱۳۶۸). *الحکمه المتعالیه فی الأسفار العقلیه الأربعة (چاپ دوم، ۹ جلد)*. قم: مکتبه المصطفوی.

بررسی انتقادی تقلیل‌گرایی زیست‌شناختی داو کینز در چارچوب...؛ حیدری فرد | ۵۷

قلی‌زاده، امرالله. (۱۴۰۲). بررسی انتقادی تأثیر الحاد تکاملی جدید بر مبانی علوم انسانی با محوریت آرای علامه مصباح یزدی (ره). *تحقیقات بنیادین علوم انسانی*، ۹(۱)، ۳۷-۵۴.
<https://dor.isc.ac/dor/20.1001.1.2476745.1402.9.1.2.7>
ملاحسینی، فاطمه، و جوادی، محسن. (۱۴۰۲). وحدت غایت نهایی انسان در آراء ملاصدرا. *فصلنامه اندیشه دینی دانشگاه شیراز*، ۲۳(۸۸)، ۹۷-۱۱۶.
<https://doi.org/10.22099/jrt.2023.48497.2935>
نمازی خیرآبادی، سید محمد، و اشرفی، امیررضا. (۱۴۰۲). منشأ خداآوری انسان از منظر آیت‌الله مصباح یزدی و ریچارد داو کینز. *معرفت*، ۳۱۰، ۹-۱۹.
<https://marifat.nashriyat.ir/node/4337>

References

- Boudry, M., & Vlerick, M. (2014). Natural selection does care about truth. *International Studies in the Philosophy of Science*, 28(1), 65–77.
- Dawkins, R. (1995). *River out of Eden: A Darwinian view of life*. Basic Books.
- Dawkins, R. (2016a). *The selfish gene* (40th anniversary ed.). Oxford University Press.
- Dawkins, R. (2016b). *The extended phenotype: The long reach of the gene*. Oxford University Press.
- Dawkins, R. (2017). *Science in the soul: Selected writings of a passionate rationalist*. Random House.
- Dawkins, R. (2019). *Outgrowing God: A beginner's guide*. Bantam Press.
- Dawkins, R. (2021). *Books do furnish a life: Reading and writing science*. Bantam Press.
- Dawkins, R. (2024). *The genetic book of the dead: A Darwinian reverie*. Penguin Books.
- Dickins, T. E. (2023). The role of information in evolutionary biology. *Acta Biotheoretica*, 71(3), Article 17.
- Goodman, A. H., Heath, D., & Lindee, M. S. (Eds.). (2003). *Genetic nature/culture: Anthropology and science beyond the two-culture divide*. University of California Press.
- Ishii, K. (2022). Gene and culture coevolution and interaction: A review of empirical findings and future directions. *Japanese Psychological Review*, 65(2), 186–204.
- Kalin, I. (2010). Mullā Ṣadrā's theory of knowledge and the unification argument. In *Knowledge in later Islamic philosophy: Mulla Ṣadrā on existence, intellect, and intuition* (pp. 86–194). Oxford University Press.
- Lu, Q., & Bourrat, P. (2018). The evolutionary gene and the extended

evolutionary synthesis. *The British Journal for the Philosophy of Science*, 69(3), 775–800.

Stanford Encyclopedia of Philosophy. (2019). *Mulla Sadra*. Stanford University. Stanford Encyclopedia of Philosophy Archive Page

References [In Persian & In Arabic]

- Ahangaran, M. R., Fallahnejad, A., Zamiri, M. R., & Alavifard, M. (2019). The evolution of the human soul: An examination of two interpretations of substantial motion in Mulla Sadra's thought. *Religious Anthropology*, 16(42), 107–125. [in Persian]
- Ahmadi, M. S., Abbasi, B., & Rahmati, E. (2022). Evolution and intelligent design: An examination of Richard Dawkins' and Antony Flew's views on the argument from design. *Novin-e Dini*, 71, 177–196. [in Persian]
- Molahosseini, F., & Javadi, M. (2023). The unity of the ultimate goal of human beings in Mulla Sadra's views. *Religious Thought at Shiraz University*, 23(88), 97–116. [in Persian]
- Namazi Khairabadi, S. M., & Ashrafi, A. R. (2023). The origin of human belief in God from the perspectives of Ayatollah Mesbah Yazdi and Richard Dawkins. *Ma'rifat*, 310, 9–19. [in Persian]
- Qolizadeh, A. (2023). A critical examination of the impact of new evolutionary atheism on the foundations of the humanities, with a focus on the views of Allameh Mesbah Yazdi. *Fundamental Research in the Humanities*, 9(1), 37–54. [in Persian]
- Şadr al-Dīn al-Shīrāzī, M. ibn Ibrāhīm (Mulla Sadra). (1962). *'Arshiyyah* (G. Āhanī, Ed. & Trans.). Faculty of Literature and Humanities. [in Persian]
- Şadr al-Dīn al-Shīrāzī, M. ibn Ibrāhīm (Mulla Sadra). (1981). *Al-shawāhid al-rubūbiyyah fī al-manāhij al-sulūkiyyah* (J. Āshtiyānī, Ed.; H. ibn Mahdī Sabzavārī, Annot.; 2nd ed.). University Publishing Center. [in Persian]
- Şadr al-Dīn al-Shīrāzī, M. ibn Ibrāhīm (Mulla Sadra). (1984). *Maḥāṭib al-ghayb* (M. Khwājūī, Ed. & Intro.; 'Alī ibn Jamshīd Nūrī, Annot.). Institute for Cultural Studies and Research & Iranian Islamic Association of Philosophy and Wisdom. [in Persian]
- Şadr al-Dīn al-Shīrāzī, M. ibn Ibrāhīm (Mulla Sadra). (1987). *Tafsīr al-Qur'ān al-karīm* (M. Khwājūī, Ed.; 2nd ed., 7 vols.). Bīdār. [in Persian]
- Şadr al-Dīn al-Shīrāzī, M. ibn Ibrāhīm (Mulla Sadra). (1989). *Al-ḥikmah al-muta'aliyah fī al-asfār al-'aqliyyah al-arba'ah* (2nd ed., 9 vols.). Maktabat al-Muṣṭafawī. [in Persian]
- Shakeri, M. T. (2024). Mulla Sadra's conception of the self and

بررسی انتقادی تقلیل‌گرایی زیست‌شناختی داو کینز در چارچوب...؛ حیدری فرد | ۵۹

consciousness as the foundation of practical life and its comparison with the views of some contemporary Western philosophers. *Practical Theology*, 1(1), 34–56. [in Persian]

Shakerin, H. R. (2022). A critical examination of Dawkins' atheistic reading of the theory of evolution. *Islamic Wisdom*, 9(3), 69–90. [in Persian]

استناد به این مقاله: حیدری فرد، محمد. (۱۴۰۵). بررسی انتقادی تقلیل‌گرایی زیست‌شناختی داو کینز در چارچوب نظریه اصالت ژن و مقایسه آن با انسان‌شناسی فلسفی ملاصدرا، فصلنامه علمی حکمت و فلسفه، ۲۲(۸۵)، ۳۳–۵۹.
doi: 10.22054/wph.2026.89954.2366

